

پنجره‌های نیمه‌باز

به قلم شادی شجیعی

به نام خدا

بازیگران (اکترها):

گلناز

مادر گلناز

شراره

نیکی

صحنه نمایش: اتاق گلناز

نکات لازم: نمایش در اتاق گلناز اجرا می‌شود. دارای چهار پرده است. نکته کلیدی صحنه، پنجره اتاق است که باید رو به مخاطبان و نیمه‌باز (خیلی کم) باشد. انتهای نمایش از سبک خاصی برخوردار است که در آن بازیگران در صحنه، با مخاطبان هم‌کلام می‌شوند و بین آنها پرسش و پاسخ شکل می‌گیرد. نمایش کمی با چاشنی طنز همراه است که بازی مبالغه‌آمیز بازیگر را می‌طلبد. هرچقدر لحن ادای جملات، با مفهوم آن تناسب بیشتری داشته باشد، بازی طبیعی‌تر جلوه می‌کند. همچنین هر بازیگر باید حرکاتی مخصوص به خود داشته باشد که او را از بازیگران دیگر متمایز کند. چیدمان صحنه نیز متناسب با سلیقه دکوراتور است. دکوراتور از دو راه می‌تواند استفاده کند: اول اینکه از وسایل واقعی استفاده کند؛ مثل تخت و صندلی و میز و...، دوم اینکه برای هر چیزی بدلی قرار دهد. مثلاً به جای کامپیوتر واقعی از کامپیوتر مقوایی استفاده کند یا به جای پنجره فلزی، پنجره‌ای با آکاسیف بسازد یا به جای تخت از چند جعبه نوشابه کمک بگیرد و روی آن را با کارتون و پتو بپوشاند و... به خاطر داشته باشید که خلاقیت شما، مهم‌ترین رمز اجرای متفاوت است.

پرده اول

[گلناز و شراره در اتاق نشسته‌اند، اتاق به طرز اعجاب‌آوری نامرتب است!]

گلناز: من نمی‌فهمم تو چت شده شراره؟ یعنی چی این ادا بازی‌ها؟ دیگه داری اعصابم رو خورد می‌کنی!

شراره: خب نظرم عوض شده، حالا نمی‌تونم. یعنی نمی‌خوام.

گلناز: یعنی چی نمی‌تونم؟ نمی‌خوام؟ من که می‌دونم مامانت ناراضی نیست. تا دلیلش رو توضیح ندی دست از سرت برنمی‌دارم.

شراره: ای بابا به دلیل من چه کار داری؟ تو برو همون مدرسه‌ای که دوست داری.

گلناز: می‌رم اما دوست دارم یه جا باشیم. تو هم خیلی دوست داشتی. برای همین حسابی گیج شدم. [با عصبانیت] حالا می‌گی چی شده یا نه؟ اسم این مدرسه روایی رو چطور؟ می‌گی یا نه؟

شراره: ببین گلناز، تو خودت می‌دونی من چقدر لجبازم پس دیگه سوال نکن. اگه بگم شروع می‌کنی به غرغر کردن و مسخره کردن که اصلا حوصله ندارم. دو ماهه دیگه می‌فهمی. [به سمت کتابهای روی میز می‌رود و شروع می‌کند به خواندن]

گلناز: [با حالتی گرفته] قرار جمعه صبحمون چی شد؟ هماهنگه؟ به مامانم بگم؟

شراره: آره حتما، من خودمم هنوز اجازه نگرفتم.

گلناز: اجازه؟ بهت نمی‌یاد! تو که همیشه زیرآبی می‌زنی!

شراره: [بی تفاوت بحث را عوض می‌کند] توی امتحانا از این کتابای مسخره می‌خونی؟

گلناز: [با عصبانیت] بهتر از هری پاتره!!!

شراره: [با وقفه] من... دیگه... هری... نمی‌خونم!

گلناز: غیرممکنه!!! [کیف شراره را برمی‌دارد] شراره! مامانت نگفته بعد مدرسه سریع بری خونه؟ [با حالتی مسخره‌کننده] نکنه فکر کردی چون امتحانای ترمه هر کاری بخوای می‌تونی بکنی؟ یا فکر کردی چون

می‌خواهی سال دیگه بری اول دبیرستان، بزرگ شدی ها؟ [با لحن جدی ادامه می‌دهد] بیا زودتر برو خونتون که دارم از کارای عجیب و غریب شاخ درمیارم!

شراره: [کیفش را می‌گیرد] باشه! تا فردا [به سمت در اتاق می‌رود] خواب نمونی!

گلناز: بزنک بیدارم کن.

[گلناز روی تخت یا گوشه‌ی اتاق دراز می‌کشد، یک رمان در دست می‌گیرد، شروع به خواندن می‌کند، صدای رمان خواندن گلناز کم می‌شود و رفته‌رفته به خواب می‌رود]

گلناز: الیزابت در کاخ مشغول قدم‌زدن بود. از کنار تابلوهای نقاشی شده با افتخار رد می‌شد و در هر کدام تصویری متفاوت از خود می‌دید. صورت زیبای او مثل مروارید در لباسهای زیبایش می‌درخشید و برق چشمانش هر بیننده‌ای را مسحور خود می‌کرد... [برای پخش صدا باید از قبل صدای بازیگر را ضبط کنید و در هنگام اجرا، بازیگر ساکت باشد و صدایش پخش شود. اگر امکان انجام چنین کاری را ندارید، بهتر است در این قسمت گلناز روی صندلی بنشیند، متن کتاب را بلند بخواند، سپس کتاب را ببندد و بخوابد]

[نور صحنه کم می‌شود و به حالت خاموشی می‌رسد و دوباره با شروع پرده دوم روشن می‌شود. گلناز همچنان خواب است]

پرده دوم

[مادر گلناز با پیشبند آشپزخانه وارد اتاق می‌شود]

مادر: گلناز خانوم می‌دونی ساعت چند عصره؟ چهار ساعته که خوابی! غذا هم که نخوردی! امتحان هم که ظاهرا نداری! اصلا می‌دونی شنبه چی داری؟ یه صفحه از کتاب علومت رو خوندی؟ این که درس دلخواهته، باز اینه وضعت! وای به حال درسای دیگه‌ت!

[گلناز کمی خود را جابه‌جا می‌کند و با خواب‌آلودگی سرش را از زیر ملافه بیرون می‌آورد]

گلناز: شما باز به کار من کار داشتی؟ امروز مهدکودک احضارت نکرده؟ امروز پسر عزیزت کسی رو توی مهد کتک نزده؟

مادر: [کمی جلوتر می‌آید و پایش به کتاب‌های پخش‌شده روی زمین گیر می‌کند و واژگون می‌شود] خدا بگم چه کارت نکنه با این اتاق شلوغ. شلختگی هم حدی داره دیگه!!! اگه یه ذره برای خودت ارزش و اهمیت داشتی، حاضر نبودی توی همچین اتاقی، زندگی کنی... [بلند می‌شود و خود را جمع و جور می‌کند] حالا باز سوژه جدید نداری، به این بچه گیر بده! نکنه شراره هم به خواهر کوچیکش گیر می‌ده که تو یاد گرفتی؟ اصلا از وقتی با این موجود دوست شدی اینقدر تنبل و بی‌ادب و لوس و وظیفه‌شناس شدی. بهت می‌گم پاشو یه چیزی بخور و بنشین سر درست!

گلناز: [به یاد قرار فردا و اجازه گرفتن می‌افتد و ناگهان از جا می‌پرد] الان می‌خونم. قبل از خواب هم یه نگاهی انداختم. قبل امتحانا هم یه دور کامل کردم. شراره هم امروز اومده بود اینجا ازم بپرسه و کتاب گلوازه باهام کار کنه. فردا ظهر تا شب هم می‌خونم. خوبه؟ [جملات خیلی سریع گفته شود]

مادر: بله که خوبه. یعنی وظیفه‌ت! از صبح تا ظهر رو می‌خوای چه کار کنی اونوقت؟

گلناز: [از جا بلند می‌شود و به سمت مادرش می‌رود و او را روی صندلی می‌نشاند و کنرش زانو می‌زند] ببین مامانی، یه چیزی می‌خوام بگم ولی اصلا حوصله نه‌شنیدن ندارم. [صدا نازک و لوس‌مانند] یعنی چون امتحانامه اگه نه بگی اعصابم خراب می‌شه و همه درس‌ها رو می‌افتم. الانم فقط به خاطر امتحانا همچین چیزی ازت می‌خوام. چون برای بهتر درس‌خوندن نیاز به آرامش و هوای تازه و ورزش و تفریح و تنوع دارم. یعنی می‌دونین این فقط یه جنبه از همه جوانبشه. یعنی...

مادر: [میان کلامش می‌آید] پاشو خودت رو جمع کن؟ کاش همیشه یه چیزی بخوای که اینقدر خوب حرف بزنی! اما از اون جایی که من می‌دونم که حدودا چی می‌خوای جوابم منفیه [از جا بلند می‌شود و بیرون می‌رود]

گلناز: خیلی زشته هنوز نشنیده می‌گید نه! در هر صورت من فردا با دوستانم می‌رم کوه. بی‌اجازه یا با اجازه!

مادر: [بیرون از صحنه] تونستی برو گلم!

[تلفن زنگ می‌زند و گلناز با شتاب برای اینکه کس دیگری تلفن را بردارد، خود را روی تلفن اتاقش می‌اندازد و با عصبانیت جواب می‌دهد]

گلناز: بله؟

صدای شراره: [از بیرون صحنه یا ضبط شده] سلام گلی، بیا من و زن! باز چی شده؟

گلناز: بگو چی نشده؟ بچه آوردن یا اسیر؟ اینجا خونه است یا زندان؟ اصلا من هر کار دلم بخواد می‌کنم.

صدای شراره: حالا اینقدر حرص نخور ببینم. فردا کنسله.

گلناز: چرا!!!!!!؟

صدای شراره: چون مامان منم اجازه نداد. گفت دوتا دختر به سن و سال شما، درست نیست با گروهی که معلوم نیست از کجا اومدن، برن کوهنوردی.

گلناز: تو هم قبول کردی؟ تو که تا حرفت رو به کرسی نشونی، ساکت نمی‌شی!

صدای شراره: چرا گوش نمی‌کنی بیینی تا آخر چی می‌گم؟ مامانم قراره به مامانت زنگ بزنه. قراره همه با هم بریم. به دخترداییم و مامانش هم می‌گیم که باهامون بیان. چطوره؟

گلناز: باورم نمی‌شه، خودتی شراره؟ تو که همیشه اعصابت داغون می‌شد اگه مامانت برنامهت رو به هم می‌زد یا می‌خواست باهت جایی بیاد. تو نبودی که همش می‌گفتی از اینکه مامانت بخواد کنترلت کنه، کهیر می‌زنی؟

شراره: این دفعه فقط بحثِ کنترل نیست. دلش گرفته، دوست داره با ما بیاد.

گلناز: داداشم رو چه کار کنیم؟ اگه اون رو بخواد بیاره چی؟ اصلا خودشم روز جمعه پا نمی‌شه بیاد کوه. بابام توی خونه تنها می‌مونه.

شراره: حالا بذار مامانم زنگ بزنه، اگه نشد بعد عزا بگیر.

گلناز: باشه، فقط بگو نیم ساعت دیگه زنگ بزنم، الان مامانم رو ناراحت کردم، روی مودش نیست.

صدای شراره: باشه. کاری باری؟

گلناز: نه. خداحافظ

صدای شراره: خداحافظ

[گلناز پشت میز می‌نشیند، یک دفتر برمی‌دارد و همچنان که می‌نویسد، نوشته‌ها را بلند می‌خواند]

گلناز: [با لحنی ادبی و غمگین] من پر از پرسش‌های بی‌جوابم... سرشار از حرف‌های نگفته... درون بی‌قرار من هر روز بی‌قرار تر می‌شود و قلب تنهایم هر روز تنهاتر... فریاد می‌زنم آیا کسی هست صدایم را بشنود؟ آیا کسی هست بی‌قراری‌هایم را پاسخ گوید؟ هیچ جوابی نمی‌شنوم... [صدایش رفته‌رفته آهسته می‌شود تا به مرز سکوت برسد] هیچ صدایی نمی‌آید... هیچ صدایی نمی‌آید... هیچ صدایی نمی‌آید... .

[نور صحنه قطع می‌شود و گلناز بیرون می‌رود]

پردهٔ سوم

[گلناز با کوله‌پشتی‌اش وارد اتاق می‌شود و روی صندلی می‌نشیند]

گلناز: دیدی مامان خانوم، شراره اونطوری که فکر می‌کردی نبود؟ دخترداییش رو هم دیدی که؟

[مادر با یک لیوان شربت وارد اتاق می‌شود]

مادر: آره خیلی تغییر کرده، تعجب کردم. تا چندوقت پیش هر بار که با مامانش حرف می‌زدم، معلوم بود که خیلی با هم مشکل دارن، چون شراره اصلا به حرف‌های مامانش گوش نمی‌کرد.

گلناز: برای اینکه شما بزرگترها زور می‌گین، ما رو مجبور می‌کنین، اون کاری رو انجام بدیم که شما دلتون می‌خواد.

مادر: باز حرف مفت زدی؟ صحبت این چیزا نیست، تا خودت مادر نشی نمی‌فهمی که ما چقدر حرص و جوش می‌خوریم. نمی‌فهمی هرچی که می‌گیم به نفع خودتونه. خوش به حال مامان نیکی، چه دختری داره. باید حتماً یه روز بعد امتحانا دعوتش کنم که تو هم باهاش دوست بشی. مامان شراره می‌گفت که از وقتی دخترش بیشتر خونهٔ داییش می‌ره، اینقدر عوض شده. بله دیگه! مگه دوستاتون بتونن روی شما تاثیر بذارن، ما که حساب نیستیم. حالا امروز بد گذشت به حرفمون کردین؟

گلناز: [لیوان شربت را سر می‌کشد] نه خب ولی تنهایی یه صفای دیگه داشت! مخصوصاً که لباساتون هم مایهٔ آبروریزی بود!

مادر: از جا بلند می‌شود که بیرون برود] تو هیچ‌وقت آدم نمی‌شی!

گلناز: حالا چرا اینقدر زود ناراحت می‌شین؟

مادر: واسه اینکه اون شراره که به هیچ صراطی مستقیم نبود، تو راه اومده ولی تو نمی‌خوای دست از لجبازی‌هات برداری. لباسای من چه ایرادی داشت؟ کوه رفته بودیم. عروسی که نبود!

گلناز: [کتاب رمانش را برمی‌دارد] می‌خوام درس بخونم.

مادر: [با حالت مسخره] نمی‌دونستم فردا همچنین کتاب قطوری رو باید امتحان بدین! درضمن پنجره‌های اتاق و صدفار بهت گفتم که کامل باز کن. اتاق دم گرفته. همینم نمی‌فهمی؟ [با عصبانیت خارج می‌شود].

[انور صحنه خاموش می‌شود، گلناز از صحنه خارج می‌شود و در این میان پرده حدیث نفس گلناز پخش می‌شود]

حدیث نفس: [صدا آرام و هوادار] همه چی به هم ریخته، دیگه حتی با شراره هم نمی‌تونم راحت حرف بزنم. نمی‌دونم چرا اینقدر عوض شده. نمی‌دونم چطور به دفعه با مامانش اینقدر خوب شده. قبلا از همه چیز مامانش ایراد می‌گرفت، اما حالا انگار نه انگار! ولی من هنوزم از اینکه لباسای مامانم نسبت به بقیه زشت‌تر باشه، اذیت می‌شم. دوست ندارم هر جا می‌رم باهام بیاد و مثل یه بچه مواظبم باشه. نمی‌خوام اینقدر برای همه چیزم تعیین و تکلیف کنه. اون به کامپیوتر بازی کردن من چه کار داره؟ به اینکه چقدر درس می‌خونم؟ به اینکه با کی دوستم؟ کجا می‌رم و چه کار می‌کنم؟ لعنت به من که دخترم! اگه پسر بودم اینقدر به کارم کار نداشتن. اینقدر دستور نمی‌دادن. اینقدر از حجابم ایراد نمی‌گرفتن. تعجب می‌کنم که نیکی چطوری اینقدر عاشق مامانشه! آخه مگه می‌شه؟ مگه مامان اون اینقدر امر و نهی نمی‌کنه؟ حتما شراره هم از وقتی با اون می‌گرده، اینقدر عوض شده! هرچی باشه دختردایی‌ان و فامیل! مخصوصا که نیکی داره کتاب می‌نویسه و شراره می‌خواد خودش و به اون بچسبونه! [آه] فکر کنم دیگه باید دور سینما و کامپیوتر و بیرون رفتن و همه‌چی رو خط بکشم. دیگه شراره هم به‌درد نمی‌خوره.

[در میان پرده، گروه دکور اتاق را تمییز می‌کنند]

پرده چهارم

[با شروع صحنه کسی در اتاق نیست و همه چیز کاملاً مرتب است.]

صدای گلناز: بچه‌ها بیاین بریم توی اتاق.

[گلناز و شراره و نیکی وارد اتاق می‌شوند]

شراره: وای گلی، باورم نمی‌شه این اتاق تمییزه!

گلناز: [با لحنی مبالغه‌آمیز] وا... همیشه تمییزه، امروز ویژه‌تر! تو که می‌دونی من چقدر باسلیقه‌ام، اتاقم که چیزی نیست، کل خونه رو همیشه خودم تمییز می‌کنم و دکورش و مدام عوض می‌کنم. آشپزیم که دیگه نگو! حرف نداره!!!

نیکی: خوش‌به‌حالت گلناز، من هنوز نشده خیلی خوب آشپزی یاد بگیرم.

شراره: [رو به نیکی] الکی میگه نیکی، این فرق عدس و ماش و نمی‌دونه... [گلناز با آرنجش به پهلوی شراره می‌زند و حرفش را قطع می‌کند]

گلناز: حالا من بعداً باهات کار دارم شراره جوووون.

شراره: [رو به نیکی] نه راست می‌گه نیکی، [با اشاره به گلناز] این گلی از هر انگشتش یه هنر می‌ریزه. مخصوصاً توی بازی کامپیوتری‌های آن‌لاین و هیرو ساختن، خیلی حرفه‌ای. رمان خوندنش هم حرف نداره. رمان‌های خیالی و عاشقانه و ترسناک و دیگه هرچی بخوای.

نیکی: کتاب خوندن خیلی خوبه. منم یه مدت هر کتابی دستم می‌اومد و می‌خوندم ولی حالا دیگه نه، هرچی هرچی نمی‌خونم.

گلناز: [رو به نیکی] شراره می‌گفت که خودت هم داری یه کتاب می‌نویسی، آره؟

نیکی: آره، زندگی‌نامه‌ی مامان بزرگ و بابا بزرگمه، خیلی زندگی جالبی داشتن.

شراره: ما اصولاً خانوادگی هنرمندیم! من می‌رم ظرفای میوه رو بیارم [از جابلند می‌شود و می‌رود].

گلناز: واقعا نمی‌دونم این شراره چش شده؟ اصلا اینطوری نبود. چی کارش کردی؟ خیلی برام جالبه!
[مکث] راستی نیکي، تو از اینکه مامانت همه جا باهت بباد، ناراحت نمی‌شی؟

نیکي: همه جا که باهام نیست. خیلی جاها از قصد می‌گه تنها برو که یاد بگیری.

گلناز: واقعا؟ مامان من که اینطوری نیست. هر جا می‌خوام برم می‌گه نمی‌شناسم، نمی‌شناسم!

نیکي: مامان منم اگه نشناسه که نمی‌ذاره ولی اگه مثل اینجا شناخت داشته باشه، اجازه می‌ده.

[شراره با ظرف‌های میوه وارد می‌شود]

گلناز: من که به نظرم حتی حرف این چیزا هم بچه‌گانه است. داریم دوستانمون رو توی مدرسه می‌بینیم که هر کاری دلشون می‌خواد انجام می‌دن و همه کارشون و مخفی می‌کنن و همیشه باعث خجالتان، بعد ما چهارجا با بروبچ می‌خوایم بریم، اینطوری... .

نیکي: اونا ارزشی برای خودشون قایل نیستن. وقتی کسی خودش برای خودش خیلی مهمه، سعی می‌کنه کارهای زیادی رو انجام نده. همچین آدمی با هرکسی دوست نمی‌شه و هرجایی نمی‌ره. خودش رو دوست داره و برای سلامتی روح و جسمش وقت می‌ذاره.

گلناز: چه چیزی رو باید دوست داشته باشیم؟ ما دختریم و هیچی نداریم. نه آزادی، نه تفریح، نه امنیت، نه زور، نه قدرت، نه هزارتا چیز دیگه.

نیکي: در عوض خیلی چیزای دیگه داریم مثل لطافت، زیبایی، عاطفی‌بودن، مثل اینکه خدا ما رو مادر قرار داده و خیلی چیزای دیگه که برای زن‌ها ارزش حساب می‌شه. مخصوصا توی دین خودمون. من فکر نمی‌کنم این تفاوت‌ها محرومیت باشه. من از اینکه یه دخترم خیلی خوشحالم.

شراره: می‌دونی گلناز، ما جدیدا توی فامیل با هم‌سن و سالای خودمون ماهی یکبار دور هم جمع می‌شیم و از تمام چیزایی که ناراحت می‌شیم، حرف می‌زنیم.

نیکي: این باعث می‌شه که دنبال راه‌حل بگردیم و کمتر برخوردی رفتار کنیم.

گلناز: ولی خیلی از اشتباهات مالِ بزرگترهاست. حرف‌زدن ما که فایده‌ای نداره.

نیکي: خب می‌تونیم خیلی راحت بهشون بگیم که از کارشون ناراحت می‌شیم.

گلناز: امکان نداره قبول کنن، مثلا من از اینکه مامانم جلوی خاله مدام از من بد می‌گه، رنج می‌برم. همین باعث می‌شه که کار بدم و تکرار کنم و لجبازی کنم یا خیلی چیزای دیگه. ببین نیکی، اگه مامانم از من جلوی بقیه با حرفاش یه شخصیت خوب بسازه، منم ناخودآگاه خوب می‌شم. برعکسش هم همینه.

شراره: حرفت و قبول دارم. اما جدیدا یاد گرفتم که نباید همه تقصیرها رو به گردن دیگران انداخت، چرا ما همیشه باید منتظر باشیم که دیگران بیان و ما رو عوض کنن. پس خودمون چه کاره‌ایم؟ ارزش هر آدمی به اینه که خودش بتونه خودش رو عوض کنه.

گلناز: [رو به شراره] یعنی واقعا تو خودت تونستی؟

نیکی: وقتی این جلسات ماهیانه شروع شد، آتیش شراره از همه تندتر بود. اما حالا از همه منطقی‌تر شده.

شراره: من نمی‌گم حالا دیگه اصلا با مامانم دعوا نمی‌شه ولی دو حالت که بیشتر نداره؛ یا تقصیر منه یا مامانم و یکی از ما دو نفر باید اشتباهش رو قبول کنه. که البته حالا فکر می‌کنم بیشتر وقت‌ها تقصیر منه. از اینکه قبلا اینقدر اشکش رو درمیاوردم اصلا احساس خوبی ندارم...

گلناز: وقتی فکرامون با هم فرق داره، هیچ‌کدوم قبول نمی‌کنیم که اشتباه کردیم. ما سر هر چیزی با هم بحثمون میشه؛ اینکه چی بپوشیم، کجا بریم، تفریحمون چی باشه، من کجاها تنها برم و خلاصه هر کاری...

نیکی: [به ساعتش نگاه می‌کند] بچه‌ها یه ربع دیگه مامانم میاد دنبالم، بیاین تا اون موقع تجربه‌های خوبمون رو در اختیار هم بذاریم. این بهمون نشون میده که هیچ‌چیزی غیرممکن نیست. ما توی جلسات همین کار رو می‌کنیم. رفتارهای خوب و انتخاب می‌کنیم و یه بار تجربه می‌کنیم.

شراره: [از جا بلند می‌شود و رو به مخاطبان می‌ایستد و یک نفر را انتخاب می‌کند] شما! یه اتفاق از زندگیتون رو برامون تعریف کنید که مثلا با یکی از اعضای خانوادتون اول بحثتون شده ولی بعد به یک نتیجه خوب رسیدید و احساس خوبی پیدا کردید.

[مخاطب حرف‌هایش را می‌زند]

گلناز: [رو به یک مخاطب دیگر] به نظر شما یه دختر توی سن و سال ما باید چه ویژگی‌هایی داشته باشه که نمونه شناخته بشه؟

[مخاطب حرف‌هایش را می‌زند]

نیکی: [ارو به یک مخاطب دیگر] چطور می‌شه به ارزش‌های خودمون پی ببریم و از اون‌ها در جهت مثبت استفاده کنیم؟

[مخاطب حرف‌هایش را می‌زند]

شراره: [ارو به یک مخاطب دیگر] می‌تونید برامون بگید خدا ارزش و مقام یک زن رو در چه چیزهایی قرار داده؟

[مخاطب حرف‌هایش را می‌زند]

[این سوالات را می‌توان از چند نفر دیگر هم پرسید و پرسش و پاسخ را به سمت خوبی هدایت کرد. برای سوالات کلیدی و مهم‌تر هم می‌توانید از قبل با یکی از اعضای گروه هماهنگ کنید تا در بین مخاطبان بنشیند و جوابی کامل و کاربردی بدهد]

[سوال آخر می‌تواند در قالب مسابقه باشد و به کسی که پاسخ درست می‌دهد، جایزه داده شود]

نیکی: پنجره‌های نیمه‌باز نماد چه چیزی است؟ [از چند نفر بپرسید تا پاسخ درست داده شود. پاسخ درست: نماد سوال‌های جواب‌داده نشده ذهن نوجوانان است و تا هنگامی که به‌درستی پاسخ داده نشود، ذهنشان به هوای تازه نمی‌رسد و شیوه و معیار رفتارهای درست را نمی‌آموزند. این قسمت، فقط برای اطلاع بازیگراهاست و در قسمت پایانی نمایش در قالب دیالوگ‌ها مطرح می‌شود]

[پس از این قسمت، انتهای نمایش اجرا می‌شود و کاملاً طبیعی، بازیگران دوباره در نقش‌های خود فرو می‌روند]

مادر گلناز: [به اتاق می‌آید] نیکی جون مامانت اومده دنبالت. [این دیالوگ باید محکم گفته شود تا مخاطبان متوجه شوند که دوباره فضای نمایش ایجاد شده است]

نیکی: باشه چشم، الان میام. [کیفش را برمی‌دارد] بچه‌ها خیلی خوشحال شدم. [ارو به گلناز] گلناز جون اگه تونستی جلساتمون بیا، مخصوصاً از این ماه که قراره مشاور مدرسمون هم بیاد و برامون صحبت کنه. گلناز: باشه حتماً اگه تونستم میام.

نیکی: [ارو به مادر گلناز] ممنون خیلی زحمتتون دادم. با اجازتون. [ارو به گلناز و شراره] بچه‌ها خداحافظ.

گلناز و شراره: خداحافظ.

[امادر و نیکی از صحنه خارج می‌شوند. در این قسمت پاسخ مسابقه در میان دیالوگ‌ها گفته می‌شود]

شراره: [به سمت پنجره‌های اتاق می‌رود] گلناز، باید پنجره‌های اتاق و باز کنی و بزاری هوای تازه جریان پیدا کنه. پنجره نیمه‌باز مثل سوالهای بی‌جوابه که توی ذهن می‌مونه و دم می‌گیره و کهنه می‌شه... همه این‌ها باعث می‌شه نتونی در هر موقعیتی، بهترین واکنش رو انتخاب کنی و به ارزش‌های خودت پی ببری.

گلناز: [به سمت پنجره‌های اتاق می‌رود و آن را کامل باز می‌کند، نور صحنه خاموش می‌شود و بازیگران از صحنه خارج می‌شوند]

راستی! یادتون نشه به مجری برنامه بگید که انتهای کار، جایزه فرد برنده رو بهش بدن! همین‌طور مواظب باشید که یه وقت جواب مسابقه رو با کسی از مخاطب‌ها از قبل هماهنگ نکنید!